

عنوانی که در این مقاله مورد بحث است، به دوری فلسفه از واقعیت و دوری فلسفه از زندگی و دوری فلسفه از انسان است. این دوری فلسفه از واقعیت و دوری فلسفه از زندگی و دوری فلسفه از انسان، در طول تاریخ فلسفه، بارها تکرار شده است. این دوری فلسفه از واقعیت و دوری فلسفه از زندگی و دوری فلسفه از انسان، در طول تاریخ فلسفه، بارها تکرار شده است.

نگاهی اجمالی به بعضی از وجوه فلسفی مسئله دیالوگ

دکتر محمد جواد فریدزاده

چکیده

مکاتب فلسفی با توجه به نوع نگرش به انسان از یکدیگر تفکیک می‌شوند. مسأله شناخت نسبت به دیگر انسانها یا آنها، از سؤالات اساسی دوره جدید است.

در طول تاریخ همواره بحث ما در مقابل آنها سرمنشأ بسیاری از جنگها و نزاعها است. گفتگوی تمدنها نیز مستلزم وجود رابطه من و تو، و ما-آنها است، اما ماهیتاً آنهايي که در یک طرف جنگ قرار می‌گیرند متفاوت است. مقاله حاضر قصد دارد تا به این سؤالات اساسی که ناشی از مشکلی شناخت است پاسخ دهد.

سؤال از جگونگی علم انسان به اعیان و موجودات، یکی از قدیمیترین سؤالات فلسفی است. مشارب و نحله‌های مختلف فلسفی با توجه به جوابی که به این سؤال می‌دهند، از یکدیگر تفکیک می‌شوند. در دوره جدید سؤال دیگری در جنب این سؤال مطرح شده است که گرچه متفرع و منشعب از آن است، اما همچون «فرع زائد بر اصل» روز بروز مورد توجه بیشتر فلاسفه واقع شده است. آن سؤال این است: ما چگونه به انسانهای دیگر علم پیدا می‌کنیم. یعنی معنی این جمله که کسی می‌گوید: «من زید را می‌شناسم» چیست؟ سؤال دیگر این است که «زید چیست؟» و سؤال بعدی این است که: «زید کیست؟». شناخت زید به عنان «دیگری» منوط به شناخت «من» است.

«دیگری» از جایی شروع می‌شود که «من» تمام می‌شود، و مرز وجودی «آنها» دیوار به دیوار وجود هستی «ما» است. هر جنگی مستلزم وجود «آنها» است. تا با کمک و هم، گروهی از انسان را تبدیل به «آنها» نکنیم و در «آنجا» ساکنشان نسازیم، هر جنگی غیرممکن می‌شود. (البته باید توجه کنیم که دفاع، غیر از اقدام به جنگ است و باید از محیط میان احکام این دو پرهیز شود) نظریه جنگ تمدنها مبتنی بر وجود «آنها» و «آنجا» است. چنانکه نظریه «گفت و گوی تمدنها» نیز مستلزم وجود رابطه «من - تو» و «ما - آنها» است. اما «آنها» در وقتی که طرف گفت و گو واقع می‌شود، با «آنها» در وقتی که طرف جنگ قرار می‌گیرد، با یکدیگر ماهیتاً متفاوتند. یک بار دیگر سوالات را مرور کنیم:

چگونگی علم «من» به «من»، چگونگی علم «من» به جهان، چگونگی علم «من» به دیگری، دیگری چیست؟ و کیست؟

فرمان سقراطی «خود را بشناس» که در صدر تاریخ فلسفه صادر شده است، تا امروز نیز حیات و نشاط و اهمیت خود را حفظ کرده است. اما با تمام اهمیتی که این مطلب دارد خارج از موضوع بحث این مقاله است. بحث درباره کیفیت علم ما نسبت به جهان و همچنین پاسخ به این سوال که «دیگری چیست» نیز از حوصله این مقاله خارج است. من در اینجا می‌خواهم بیشتر به این سوال بپردازم که «دیگری» کیست؟ «دیگری» به عنوان «شخص» چه معنایی دارد؟ و چگونه در بنیاد هستی «من» حضور دارد؟

در کنفرانس گفتگوی تمدنها لاجرم باید در باب معنی و مفهوم گفت و گو (دیالوگ) بحث کرد و بحث راجع به دیالوگ بدون بحث درباره «دیگری» شدنی نیست. بحث فلسفی درباره دیالوگ عمدتاً در قرن بیستم قوت و قدرت یافته است اما سابقه آن به آغاز تاریخ فلسفه باز می‌گردد. سقراط شیوه محاوره و دیالوگ را در طرح مباحث فلسفی به کار می‌گرفت و او همان‌طور که کاسیرر می‌گوید معتقد بود که: برای فهمیدن انسان باید حقیقتاً با وی رودررو شد، و در رودررویی با او تردید نکرد... وجه مشخص فلسفه سقراط محتوای عینی جدید آن نیست. فلسفه سقراط بیشتر یک نوع فعالیت جدید و یک نوع رسالت تازه اندیشه است. تا زمان سقراط، فلسفه همواره به عنوان نوعی منولوگ (صحبت با خویش) عقلی بروز کرده بود. از این به بعد فلسفه به مکالمه و مباحثه و مذاکره مبدل شد. فقط از راه مناظره یا جدل (دیالکتیک)

می توان به طبیعت انسان معرفت پیدا کرد. از لحاظ حکمای قبل از سقراط حقیقت به منزله چیزی بود ساخته و آماده که یک نفر متفکر می توانست افراداً به آن دست یابد و آن را به آسانی به دیگری منتقل کند. اما سقراط نمی توانست با سابقین خود هم رأی باشد. افلاطون در کتاب جمهوریت گفته است که پیوند زدن حقیقت به روح یک آدم همان اندازه غیر ممکن است که بینایی بخشیدن به کور مادرزاد. حقیقت ذاتاً محصول تفکر دیالکتیکی عینی و اندیشه مبتنی بر جدل است و فقط از طریق کوچکترین دخلی به یک شیء قابل تجربه ندارد و در واقع نتیجه و برآیند یک عمل اجتماعی است. (۱)

افلاطون به ما آموخته است که (تفکر عبارت است از سخن گفتن روح با خویشتن) (۲) وقتی انسان راجع به مسئله ای فکر می کند گویا مشغول پاسخ گفتن به یک سوال کننده و یا معترض فرضی است. گویا کسی در درون او، در مقابل نظریه وی مقاومت می کند و او وقتی فکر می کند گویا مشغول دفع و رفع اعتراضها و سوالات آن مسائل فرضی است.

پس از دوره فلاسفه بزرگ یونان، در دوره فترت و همچنین در قرون وسطی، بحث راجع به دیالوگ به عهده متکلمان بزرگ مسیحی بود. نقش متکلمان به حدی مؤثر و تعیین کننده است که بعضی ادعا کرده اند بحث راجع به دیالوگ و ضرب سکه این مفهوم به صورتی که در بازار فلسفه و در دست فلاسفه رواج یافته است قبل از اینکه محصول تفکر کیهان مدار یونان روم باشد نتیجه تفکر دینی «اصالت شخص» است که در نزد متفکران یهودی و مسیحی مطرح بوده است. (۳) من در اینجا می خواهم بر تأثیر شدید آگوستینوس در این بحث تأکید کنم. اما نه از آن حیث که گفته شده است آگوستینوس در کوزتوری دکارت اثر داشته است، بلکه از آن جهت که آگوستینوس به عنوان یک متفکر بزرگ به مسئله عشق توجه کرده است. متأسفانه در اینجا فرصت شکافتن این مسئله نیست اما همین قدر می توانم اشاره کنم که طرح مسئله عشق به یک معنی طرح مسئله دیالوگ است. در نزد همه کسانی که این مسئله را مطرح کرده اند نظیر افلاطون، دانته، اسپینوزا، کی یرکه گار، و در میان عارفان و متفکران ما اشخاصی نظیر عطار، سنایی، ابن عربی، مولانا و قونوی مسئله عشق به سخن عشق تأویل و تحویل و ارجاع می شود. عشق - چه انسانی و چه الهی - نهایتاً و در عمیق ترین درجات وجودی خویش، به گفت و گوی میان عاشق و معشوق باز می گردد. زیباترین گفت و گوهای آدمی گفت و گوهای عاشقانه

است و آنها مفصلاً در باب چگونگی رابطه «من - تو» بحث کرده‌اند. اما با اندکی دقت فلسفی معلوم می‌شود که «من» به مثابه یک نفس دوینونت بالعزله است. این بحث فریب‌الافق و فریب‌المضمون به بحثی است که در اصول فقه، اصولیون تحت عنوان معنای اسمی و معنای حرفی مطرح کرده‌اند. کلمه «من» در جمله «من» به مشهد رقت، با کلمه «من» در جمله «من» یکی از ضمائر شخصی است، فاصله‌ای طی ناشدنی دارد و هیچ کدام از این دو را به دیگری نمی‌توان تبدیل کرد. چنانکه از عکس اسب در حال حرکت نمی‌توان مستقیماً و بی دخالت قوه خیال حرکت اسب را دید. این تفاوت در جایی که میان معنای حرفی و معنای اسمی تفاوت لفظی باشد، آسانتر فهمیده می‌شود. اگر کسی بگوید یکی از معانی لفظ «از» ابتدا است، حرف درستی زده است. اما نمی‌توان این دو را به جای یکدیگر استعمال کرد. بحث درباره معنای حرفی و اهمیت آن در حوزه مسایل فلسفی و مسئله شناخت و تفکر، بحث بسیار مهمی است، که مرحوم شهید مطهری در ضمن درسهای فلسفی خود به شیوایی و با دقت آن را بیان کرده‌اند. یکی دیگر از اصناف معاصر ما در حکمت الهی، در ضمن درسهای خود با توجه به تفاوتی که ملاصدرا بین حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی گذاشته است، فرموده‌اند که «من» به حمل اولی ذاتی «من» است و به حمل شایع صناعی «او» است. «من» عبارت است از شهود و حضور، ولی بیان ما از «من» همیشه حکایت «من» است و یا حکایتی از «من» است. بنا به تفاوتی که میان بحکمی الوجود و بحکمی من الوجود، وجود دارد - و این حکایت «من» یا حکایت از «من» حصول است و در علم حصولی فاصله و تفاوت میان عالم و معلوم قطعی و حتمی است. «من» حضور است و آگاهی، و علم «من» علمی است حضوری، ولی اخبار از «من» حصولی است، و در هر حصولی فاصله و بُعد وجود دارد و برای تعبیر او بعد باید «او» گفت و نه «من» و اگر «من» گفته شود این «من» مأول به «او» می‌شود.

برگردیم به سوال قبلی: سفر از «من» به «دیگری» یا از «من» به «تو» چگونه ممکن است یکی از جوابها را می‌توان از خلال بحثهای فنونولوژی به دست آورد. هوسرل با تأمل در «تأملات دکارتی» گفته است که (من فکر می‌کنم) همیشه عبارت است از (من فکری را فکر می‌کنم) او از این مطلب به عنوان Intension یا حیث التفاتی تعبیر می‌کند. بنابراین «من» که در لسان اهل فلسفه عبارت بود از جوهر تفکر و اندیشه - ای برادر تو

همه اندیشه‌ای - و همان «من» که دکارت آن را مبنایی برای بنای جهان فلسفی خویش قرار داده بود تبدیل می‌شود به تفکر به... و «اندیشه راجع به...» یا تأویل‌پذیدار شناختی، (من فکر می‌کنم) Ego Cogito دکارت تأویل می‌شود به (من فکری را فکر می‌کنم) Ego Cogito Cogitatum. پس «من» به عنوان «من فکرکننده به...» همیشه معطوف به غیر خویش است. هوسرل همچنین می‌گوید: «من و زندگی من قطعه‌ای از جهان نیست». (۴) این نحوه وجود در جهان را می‌توان نزدیک به چیزی دانست که بعضی از متفکران از آن تعبیر به اگززیستنس Existence «قام یا تفرز ظهوری» کرده‌اند نظریات هوسرل در باب این مسئله بسیار مفصل و دقیق است. افکار او درباره این مسئله در کتاب Die Konstitution der geistigen welt به تفصیل بیان شده است، مخصوصاً بیان او در باب آنچه وی آن را Intersubjektivitat (بین‌الاذهان بودن) می‌نامد، بسیار پیچیده و دقیق است. او از این مطلب نتیجه می‌گیرد که «جهان زندگی» Lebenswelt جهان مشترک زندگی انسانی است. این جهان نه «جهان من» بلکه «جهان ما» است او در کتاب Die Krisis der eurpatischen Wissenschaften und die transzendertale phanomenologie تصریح کرده است، که ما در جهانی زندگی می‌کنیم که از پیش به ما داده شده است و به همه تعلق دارد. آنچه فنومنولوژی هوسرل در باب «گفتگوی میان تمدنها» و فرهنگها می‌تواند به ما بیاموزد بیشتر ناشی از این دو مفهوم است: یکی مفهوم «بین‌الاذهان بودن» و دیگری «جهان زندگی». یا استمداد از دو مفهوم «بین‌الاذهان بودن» و «زیست جهان» می‌توانیم، ریشه‌های عمیق وحدت تجربه‌های زندگی انسانی در عرصه‌های زندگی فردی و جمعی را تبیین نماییم و از آنجا که تمام مظاهر تمدن و فرهنگ جوامع انسانی، ناشی از این ریشه‌های مشترک است، مسئله «گفت و گوی تمدنها» نه تنها یک امر انشایی و تجویزی است، بلکه یک امر واقعی و تاریخی نیز هست. مطلبی که هیدگر تحت عنوان «کون فی العالم» in der wilt sien مطرح کرده است به وضوح و امدار مسئله Lebenswelt زیست جهان - هوسرل است. هیدگر به ما آموخته است که هستی آدمی که او از آن به «دازاین» تعبیر می‌کند، همیشه همراه است با «با-هستن» Mit-scin در اینجا فرصت تفسیر و تبیین مطالب این فیلسوف وجود ندارد اما فقط من می‌توانم اشاره نمایم بحث در مبانی فلسفی «گفتگوی تمدنها» لاجرم به بحث درباره مسائلی منجر می‌شود که من آن را «انسان‌شناسی فلسفی» می‌خوانم. برای ورود به این

میدان و طرح مطالب «انسان‌شناسی فلسفی» لازم است که از آنچه متفکران بزرگ مخصوصاً فلاسفه دو قرن اخیر در این موارد گفته‌اند اطلاع حاصل نمایم.

آنچه تاکنون به اختصار بیان شد، در واقع نشان دادن ریشه‌های بحث مربوط به دیالوگ در نزد تنی چند از فلاسفه بزرگ بود. اما همان‌طور که گفتم آموزگاران بزرگ هم سخنی و همدلی بشر، ادیان بزرگ و متفکران دینی بوده‌اند و بحث راجع به کلمه و بیان در حوزه دین و تفکر دینی عمق و ظرافتی بی‌مانند پیدا می‌کند. موضوع سخنرانی من توجه به بعضی از وجوه فلسفی مسئله دیالوگ است، و بنابراین نمی‌توانم حتی خیلی گذرا و مختصر، به این بحث از نظر فکر دینی بپردازم. اما فقط می‌توانم بگویم اینکه در انجیل آمده است که در آغاز کلمه بود و یا قرآن کلام... است، نشانه‌ای است از این حقیقت که فقط در عالم دینی است که انسان عمیقاً و مستقیماً و شخصاً مورد خطاب واقع می‌شود. این خطاب در عمیق‌ترین درجات وجودی او نفوذ می‌کند. در این حال او فقط یک موجود در کنار موجودات و اشیای دیگر نیست. او ناگهان از همه جهان برکشیده می‌شود و از همه مرزهای وجودی خویش فرا می‌رود. او دیگر یک موجود موقتی و فانی نیست زیرا در وقت خطاب به «لحظة بی‌زمان» مشرف شده است.

اینکه کشور ایران با حکومت دینی خود جهان را به مکالمه و محاذنه دعوت می‌کند، قضیه‌ای اتفاقی نیست، حکمت دینی همیشه صدای دعوت به هدایت و صلح بوده و خواهد بود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها

- ۱- ارنست کاسیرر، رساله‌ای در باب انسان، درآمدی بر فلسفه فرهنگ، ترجمه دکتر بزرگ نادرزاد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۳، ص ۲۸.
- 2- Ritter, Jachim, (Hrsg): Historisches Worterbuch der Philosophie, Stuttgart. 1972-226

۳- همانجا.

- 4- Edmund Husserl, Edmund Husserl, Cartesianische mediation, Hamburg, 1995, 526